

داستان زندگی آقای مهندس... (۱۱۸)

با همکاری: دکتر روانشناس

داستان زندگی آقای مهندس... همانطور که عنوانش حکایت می کند قصه ای است نثره بازی با خیال و جور کردن تکه پاره های عمر... هرگونه شباهتی با آدمهای این داستان صرفاً تصادفی است.

«سازان» و «ستاره»

دکتر روان شناس (دوازدهم جولای ۱۹۹۲)... اشاره کوتاه آقای مهندس، در یکی از یادداشت های او به تصادف و مرگ غیرمنتظره «سازان» من را به یاد دوره ای از روان درمانی او در زمستان ۱۹۸۵ می اندازد... اختلاف و کشمکش او با «سازان» که در خرید و اداره «بیسترو ناپولی»، با هم شریک شده بودند، بالا گرفته بود... آقای مهندس از این می ترسید، همکار قدیمی او، مشکلی را که در طول زمان، بصورت کلاف سردرگمی، در آمده بود، بدست «وکیل شرخر!» بدهد و پای او را به دادگاه باز کند... جزئیات «مسئله!» این دو همکار قدیمی که «در سال های خوب وطن، پشت به پشت هم، مؤسسه تحقیقات آموزشی را اداره می کردند و به دنبال مهاجرت اجباری در کسب و کاری شریک شدند که روی دستشان مانده بود، درست یادم نیست... حدود هفت سال از آن تاریخ می گذرد... انگار پای زنی بنام «ستاره» در میان بود... تا آنجا که به یاد دارم آقای مهندس، از «رابطه» با زن و مردی گله مند بود که در وطن، همکاران او بودند و حالا... آنها نیز در این سرزمین هفتاد و دو ملت، هم رنگ جماعت متوجه شده بودند که: مردم موفق این دوره و زمانه:

DO NOT HAVE FRIENDS... THEY JUST HAVE INTEREST...

آقای مهندس از روبرو شدن با این «مسئله!» که همه جا، به خصوص در ولایت غربت، می تواند باعث ناراحتی و دردمند، هر کسی بشود، آنچنان خود را باخته بود که می ترسید بیماری ANXIETY NEUROSIS او عود کند و یک بار دیگر به اجبار او را در بیمارستان بستری کنیم... اضطراب مزمن (CHRONIC) بیمارگونه و حالت «پارانویایی» (PARANOID) آقای مهندس (بدگمانی، عدم اعتماد، کج خیالی، سوءظن غیرعادی و فزون از حد نسبت به دیگران)... در گزارش جلسات روان درمانی این دوران از «تراپی» او به چشم می خورد...

گزارش جلسه روان درمانی آقای مهندس... دوشنبه دوم دسامبر ۱۹۸۵

آقای مهندس، از روبرو شدن با مشکلات زندگی در غربت پا پس می کشد. هرچیز کوچکی را بهانه می کند تا حالت گوشه گیر و احساس بی تفاوتی خود را نسبت به آنچه دور و بر او می گذرد، توجیه کند. طوری زندگی می کند انگار فقط می خواهد «سرش به سلامت باشد»، و کسی نتواند «از پشت به او خنجر بزند!»... این اواخر، وقتی به جلسه روان درمانی می آید، مسئله کشمکش و گرفتاری خود را با مردی بنام سازان (گویا اسم مستعار) که زمانی دوست و همکار بوده اند به میان می کشد. از دست او سخت عصبانی است اما چون نمی تواند با خشم خود روبرو بشود، ترس را جانشین آن می کند. طوری از این همکار قدیمی حرف میزند، انگار مردک شرذوالجوش! است... می گفت: «دیشب نیز خوابم نمی برد. ترس برم داشته بود. چند روزی است از سازان خبر ندارم. گمان می کنم دنبال گرفتن وکیل است. حوصله سرشاخ شدن با او را ندارم... تقصیر خودم بود. آخر چرا بی جهت پای ورقه بانک را امضاء کردم?... اگر این آدم یک دنده و کله شق، دبه در آورد و پول ما را پس ندهد?... اگر سرفوز بیافتد و مسئله «ستاره!» را به

اند، خود را گم و گور می کنم...

یادداشت آقای مهندس...

چهارشنبه چهارم دسامبر ۱۹۸۵

امروز بعدازظهر با سازان و ستاره، جلسه مذاکره و بحث و گفتگو داشتیم. پیشنهاد وکیل من بود که به اجبار قبول کردم. می گفت: «بیهوده کار را مشکل نکن. دست از لجاجت بردار. با آنها بنشین. به حرف هایی که می زند خوب گوش کن. نقطه نظرهای خودت را نیز بگو. شاید قبل از این که کار دعوی شما به دادگاه بکشد برای فروش «بیسترو» که بصورت کلاف سردرگمی در آمده، راه حل عاقلانه ای پیدا کنید...» دو مین باری بود که دور هم جمع میشدیم. سازان از همان ابتدا طوری حرف میزد که معلوم بود، نه تمایلی به ادامه این بحث و گفتگوها دارد و نه حاضر است از «ادعاهای!» مسخره و بی اساس خودش در مورد مالکیت «بیستروناپولی» دست بکشد... راستش نمی دانم با او چه کنم. آدم پرحرفی است. مرتباً از این شاخ به آن شاخ می پرد. خودش را از من و حتی ستاره که در حال حاضر، با او همکاری می کند، یک سرو گردن بالاتر می بیند. می خواهد همه چیز و همه کس را کنترل کند. ضمن اینکه گاهی اوقات به اجبار، حرف های من و ستاره را قبول می کند اما در پایان گفتگو بر می گردد به آن چه فقط خواست و مورد نظر خود او است... این از «سازان» که زمانی دوست و همکار بودیم و امروز، چشم دیدن هم را نداریم... اما ستاره...! نقش او در این «ماجرا» برایم روشن نیست... بقول معروف به نعل و به میخ می زند... ضمن، طرفداری از «سازان»، وانمود می کند که با من نیز موافق و همراه است... حتماً امیدوار است «رابطه ما دو نفر!» نیز هم چنان ادامه داشته باشد...

«نوشتن» و «روی کاغذ آوردن فکر و خیال»

این بار نیز، جلسه مذاکره ما، بدون هیچ نتیجه ای پایان گرفت و دست از پا درازتر به خانه آمدم. بیش از اندازه خسته بودم. جان به تنم نبود... آنها به انتظار نشسته بود تا شام بخوریم. گفتم اشتها ندارم... لباسهایم را کندم و روی تخت دراز کشیدم. نوار داستان «تاجر ونیزی» را که از کتابخانه شهر گرفته ام در ضبط صوت گذاشتم... به امید این که با گوش کردن به صدای آرامش بخش گوینده داستان، بلکه خواب از راه برسد و خستگی از تنم بیرون برود اما... هرچه کردم، نه خواب پیدایش شد و نه من آرام گرفتم. ذهن بی قرار و آشفته من، آنچه را در جلسه امشب بین ما سه نفر گذشته بود مو به مو دنبال می کرد و توجهی به جزئیات داستان «تاجر ونیزی» نداشت... احساس کردم، چاره کار من، مثل همیشه که به رختخواب میروم و از خواب خبری نیست، «نوشتن» و روی کاغذ آوردن فکر و خیال است...

صاحب گنج قارون... ورشکسته به تقصیر!

ساعت درست پانزده دقیقه از دوازده شب می گذرد... نگاهم به تقویم روز می افتد. سه شنبه ۳۱ دسامبر ۱۹۸۵. سال تمام شد... تمام شدن سال مسیحی برای من معنی زیادی ندارد. چه فرقی می کند که مثلاً امروز آخرین روز ۱۹۸۵ بود و از فردا سال ۱۹۸۶ شروع میشود... اسمال نیز، مثل هشت سال گذشته، زندگی تلخ و کش دار غربت را به این امید که دری به تخته می خورد و راه وطن بروی ما باز می شود بیهوده سر کردیم... با بیماری و اعتیاد داربوش به اجبار کنار آمدیم و در طلب، پیدا کردن پزشک و راه درمانی که اعصاب ترک خورده او را شفا بدهد، به چهار گوشه دنیا سرزدیم... آنجا، همچنان از زندگی بقول خودش «کولی وار!» در آمریکا، گله مند بود و نگاه دور افتادن از فک و فامیل را به پای من می نوشت و... بالاخره، همکاری من و سازان در خرید و اداره «بیستروناپولی» که امید وار بودیم در آینده نزدیکی هر دوی ما را سرمایه دار و صاحب گنج قارون! کند، نتیجه نداد و ورشکسته به تقصیر! شدیم... این حرف ها را کم و بیش در جلسات روان درمانی به آقای روان شناس می گویم. بیشتر

گوش می کند و بدون اینکه راه و چاره ای جلوی پایم بگذارد، گه که، حرفی می زند که به فکر می افتم... در جلسه دیروز از مشکلی که «سازان» برایم درست کرده، گله می کردم. گفتم ای کاش گول چرب زبانی های این همکار قدیمی را نمی خوردم و در خرید «بیسترو ناپولی» با او شریک نمی شدم. قبل از اینکه به اصرار او «بیزینس من!» بشوم، زندگی راحت تر و بی دردسرتی داشتم... سرم به کار خودم گرم بود. کتاب می خواندم. ژورنال می نوشتم. با آمدن به این جلسات، غم و غصه هایم را پیدا می کردم و روی کاغذ می ریختم و... به این فکر نیافتاده بودم که یک بار دیگر، همه چیز و همه کس را بگذارم و بروم... آقای روان شناس، مثل همیشه صبور و با حوصله به آن چه می گویم گوش میدهد... آرام و سرفرصت، مطالبی را که حتماً خلاصه حرف های من است روی کاغذ یادداشت می کند... به چشمان او نگاه می کنم، مهربان است... روی صندلی مقابل او جابه جا میشوم و او... پس از لحظه سکوت طولانی که عادت او قبل از پرسیدن «سؤال مهمی!» است می گوید: «شاید می خواهی، یک بار دیگر از جنگ "دشمن خیالی"، فرار کنی»...

گزارش جلسه روان درمانی آقای مهندس...

۵ شنبه پنجم دسامبر ۱۹۸۵

«مسئله سازان و ستاره!»، ذهن و سواسی آقای مهندس را در خواب و بیداری، مشغول و گرفتار کرده است. بی رودربایستی از این دو نفر می ترسم. می گوید: اختیار از دستم بدر رفته. شب و روز، وقت و بی وقت، «صدای!» در ذهنم بلند میشود و دلم را خالی می کند... خودم را با هزار و یک چیز مشغول می کنم، بلکه «صدای» خاموش بشود و من را راحت بگذارد. امکان ندارد. از این طرف و آن طرف، فکر و خیالی را پیدا می کند، آنها را کنار هم می گذارد تا به من ثابت کند که «خطر!» در راه است... آقای مهندس، خودش را با این PHOBIA (هراسی سواس گونه، مزمن و مکرر) مشغول میکند تا با واقعیت های تلخ زندگی امروز خود روبرو نشود. در ذهن بی قرار او، «سازان و ستاره» با نقشی که در زندگی روانی او بازی می کنند، جانشین پدر و مادرش شده اند. مسئله او این دو آدم نیستند. «مسئله!» کشمکش با پدر و مادری است که همچنان بر زندگی روانی او حکومت می کنند... خوابی که به جلسه امروز آورده بود، از «بازگشت روانی» (REGRESSION) او به دوران کودکی و روبرو شدن با کسانی که امروز «جانشین های!» پدر و مادرش شده اند، حکایت می کند...

اتوبوسی با دو «فرمان»!

نیمه های شب در پایان رویای عجیب و غریبی که ترس به دلم انداخته بود، از خواب پریدم. در گوشه ای از حیاط خانه دوران کودکی، ایستاده بودم. طرف دیگر، مردی که ابتدا به نظرم ناشناس آمد، کنار باغچه، با گل و گیاه ها ور میرفت. ابتدا گمان کردم پدر، خدا بیامرز است اما، وقتی خوب نگاه کردم، دیدم «سازان» است. با ایما و اشاره، از من می پرسید، چرا به او کمک نمی کنم. نمی دانستم از من چه میخواهد. پشتم را به او کردم و می خواستم از حیاط بیرون بیایم... از جا بلند شد، در حالیکه داد میزد دنبالم کرد و بیلچه ای را که بدست داشت بطرف من پرتاب کرد... فهمیدم چه شد... حالا، صحنه خواب عوض شده بود... در ردیف آخر اتوبوسی نشسته بودم که پنجره های آن را با پارچه سیاه پوشانده بودند. به دور و برم نظر انداختم، تعدادی زن و مرد، با لباس نارنجی رنگ، مخصوص زندانی ها، روی صندلی های اتوبوس نشسته بودند... احساس کردم، اتوبوس، مخصوص حمل و نقل زندانی ها است... چقدر تعجب کردم وقتی دیدم، اتوبوس، مثل ماشینی که به افراد، تعلیم رانندگی میدهد دو فرمان دارد. خوب نگاه کردم. در دو سمت راست و چپ اتوبوس «سازان» و «ستاره» پشت فرمان ها بودند. از دیدن ستاره خوشحال شدم. از جا بلند شدم بطرف او بروم... احساس کردم دست و بالم بسته است و پا در زنجیر دارم... قدرت حرکت نداشتم... با وحشت از خواب پریدم...

دکتر جمیله زنده نام

وکیل پایه یک دادگستری ایران

دارای ۲۸ سال سابقه در امور حقوقی داخلی ایران و بین المللی

جهت مشاوره و حل کلیه مسائل حقوقی خود در ایران با من تماس بگیرید

◆ مشاوره حقوقی ◆ قبول وکالت در کلیه امور حقوقی در دادگاههای ایران ◆ طرح دعاوی ملکی علیه اشخاص و نهاد های دولتی ◆ امور خانوادگی، ازدواج و طلاق ◆ امور تجاری و بازرگانی و ثبت شرکت ها ◆ تنظیم وصیت نامه و انحصار وراثت ◆ تنظیم انواع قرارداد و وکالتنامه ◆ اخذ شناسنامه، گذرنامه و کارت ملی ◆ ترجمه کلیه مدارک به فارسی و انگلیسی

Tel: (925)348-5750 ◆ Fax: (866)322-5755

jamilehzendehnam@sbcglobal.net

334 N. 2nd Street, San Jose, CA 95112

مینا فتوحی

نامی مطمئن و مجرب

مشاور صدیق و مورد اطمینان جامعه ایرانی با سالها

تجربه و تخصص در امور خرید و فروش املاک

مسکونی، زمین و تجاری

برآورد ارزش منزل شما در اسرع وقت و مقایسه آن

با منازل اطراف و منازلی که به فروش رفته اند.

پیدا کردن خانه های Fixer برای علاقه مندان به سرمایه گذاری



mina.fotouhi@cbsnorcal.com



رستوران فض

غذاهای بسیار خوشمزه با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی

در مکانی متفاوت آماده پذیرائی از شما و میهمانهای شماست.

رستوران فض مجهز به کادر ورزیده کیتیرینگ

به جشنها و میهمانیهای شما جلوه بیشتری می دهد.

رستوران فض با افتخار از شما پذیرائی می کند!

Faz Restaurants & Catering

600 Hartz Ave., Danville, CA

(925)838-1320

Catering/Banquets: (925)838-1430

Faz at the 4 Points Hotel by Sheraton

5121 Hopyard Road, Pleasanton, CA

(925)460-0444

Catering/Banquets: (925)460-0434

Faz at Sheraton Hotel

1108 N. Mathilda Ave., Silicon Valley Sunnyvale

(408)752-8000

Catering/Banquets: (408)752-8008

MacArthur Park Restaurant

American Cuisine

27 University Ave., Palo Alto, CA

(650)321-9990

Catering/Banquets: (650)321-9996



Mina Fotouhi

Business: (408)741-4717

Cell: (408)506-0702

12029 Saratoga-Sunnyvale Rd.

Saratoga, CA 95070